

پژوهشگر علمی توانمند

[نقد و بررسی اندیشه‌ها]

یکشنبه ۸ مهر ۱۴۰۳
<div><div><div><div><div></div><div><div>FAHRIKHTEGANDAILY.COM</div></div></div></div><div></div></div></div>
شماره ۴۲۳۹
<div><div><div><div><div></div><div><div>FAHRIKHTEGANONLINE</div></div></div></div><div></div></div></div>

سید محمد رضا امیری طهرانی زاده ، عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در نشست نقش نقد علمی در مرجعیت علمی کشور ضمن توضیحی درباره مرجعیت علمی کشور، به نقد علمی به‌عنوان شرط دست یافتن به مرجعیت علمی اشاره کرد. متن کامل این نشست را در ادامه می‌خوانید.

■ ■ ■
نقد علمی شرط مرجعیت علمی است.
صحبت‌های من دو بخش دارد. در بخش اول به این پردازم که مرجعیت علمی به چه معناست و مراد از مرجعیت علمی چیست، همچنانکه اشاره کردید که از سال ۱۳۸۴ تاکنون سابقه دارد؛ ولی همچنان این ابهام وجود دارد که منظور از آن چیست؟ سعی می‌کنم آنچه از مرجعیت علمی کشور درک می‌کنم را بیان کنم و بعد هم به نقد علمی به‌عنوان شرط دست یافتن به مرجعیت علمی خواهم پرداخت.

■ چستی مرجعیت علمی

در تعریف چستی مرجعیت علمی، ما به آن موقعیت و وضعیت و شرایطی از علم و نهاد علم در کشور نظر داریم که این وضعیت، امری اجتماعی و نهادی اجتماعی است. نهاد علم به‌عنوان یک پدیدار اجتماعی نگرینسته می‌شود و درمورد آن قطعاً به‌عنوان یک پدیده طبیعی صحبت نمی‌کنیم. نکته دیگر این است که مرجعیت علمی ناظر به نهادی است که شامل کارگزاران، کنشگران و مجموعه آنهاست. ما نمی‌توانیم مرجعیت علمی را به افراد تقلیل دهیم، هرچند افرادی صاحب‌نام در رشته خودشان و دانشمند و فرهیخته باشند؛ صرفاً با حضور چند اندیشمند و فرهیخته ما نمی‌توانیم بگوییم که صاحب مرجعیت علمی شده‌ایم. همچنانکه نمی‌شود مرجعیت علمی را به یک سازمان تقلیل داد و مثلاً از یک سازمان خاص بخواهیم برایمان مرجعیت علمی را ایجاد کند. تلقی اصلا این نیست. مرجعیت علمی یک نهاد است که کنشگران متعدد و ساختاری دارد و این ساختارها باید فعالیت کنند تا چیزی به‌عنوان مرجعیت علمی به معنای اجتماعی آن پدید بیاید. بنابراین اگر راجع به چستی آن صحبت کنیم، تلقی و برداشت من از مرجعیت علمی این است. نهادهای علمی و افراد در درون ساختارهای مرجعیت علمی دخیل هستند. اما مرجعیت علمی به آنها تقلیل پیدا نمی‌کند.

■ کارگزاران علمی

نکته دیگر این است که در این نهاد علم، کنشگران و نقش آفرینان چه کسانی اند؟ به نظر من اولین کنشگران در مرجعیت علمی، دانشگاهیان به معنای عام آن و همه موسسات علمی به تعبیری است. یعنی همه افراد و نیروهایی که در دانشگاه ایفای نقش دارند و اولین کنشگر این عرصه دانشجوست که فضای دانشگاه و بازار گفت‌وگوی علمی را در تعامل با اساتید رونق می‌دهد. استادان در این مرجعیت علمی نقش جدی دارند، هم با امر پژوهش و آموزش و هم تعاملی که با سایر کنشگران دارند. اهل پژوهش همچنین نقشی در مرجعیت علمی دارند. دانشمندان و اهالی علم و فرهیختگان همه در این محدوده علم هستند که در نهاد علم و رقم زدن مرجعیت علمی سهیمند. دیگر بازیگران نیز خود آکادمی‌هایند. منظور از آکادمی تنها نهادهای علمی مدرن و دانشگاه‌ها و موسسات مرسوم تنها نیست، بلکه حوزه‌های علمیه هم مدنظر است.

در بحث اهالی علم، طبیعتاً کارگزاران محدود به این بازیگران و دانشگاه‌ها و بازیگران رسمی آن نمی‌شود. اینها همه نقش دارند و نقش آفرینی می‌کنند و صرفاً به بعد و ساختار علمی آنها محدود نمی‌شود. یعنی ساختار علمی دانشگاه‌ها در شکل‌گیری مرجعیت علمی تاثیر دارد. اینکه در دانشگاه‌ها چه رشته‌هایی تدریس می‌شود خیلی مهم است. دانشگاه و علم جدید را ما وارد کرده‌ایم و مبدع آن نبودیم و به همان شکل وارد کردیم. اصلا این علم نسبتی با مشکلات و وضعیت ما داشت یا نداشت، طبیعتاً اینها دیده نشد. این نوع رشته‌ها و تعریف آنها قطعاً در نوع مرجعیت ما موثر است. اگر علم از آنجا وارد شده و ما حتی در ضرورت آن هم تامل نکرده‌ایم، این در مرجعیت علمی ما تاثیر می‌گذارد. آنها خودشان علم را تولید کرده‌اند و طبیعی است که نسبت به ما مرجعیت داشته باشند. پس خود رشته‌ها و برنامه‌های درسی، سرفصل‌های درسی و همه اینها موثر است. بخشی از علوم خوب این‌گونه وارد کشور شد. علوم‌ی ما در داخل داشته‌ایم که در آن ابتکار و نوآوری‌هایی انجام داده‌ایم یا به‌موقع در برخی از رشته‌ها هم‌زمان با دنیا توانسته‌ایم فعال شویم. در یکی از رشته‌های تولید شده از ۲۰ سال پیش، پژوهش‌گاه ما وارد شد و می‌توانست با کشورهای هم‌سطحی مثل مالزی رقابت کند، اما وقتی خواستند از وزارت علوم مجوز رشته را بگیرند، آنها گفتند این رشته باید فرآیندی را طی کند و عده‌ای آن را ارزیابی کنند. چه افرادی متخصص‌تر از همین کسانی که پیشگام این رشته بودند؟ شرایط تصویب این رشته و سرفصل‌ها موجب شد آن کار در پژوهشگاه شکل نگیرد و گفتند یک دانشگاه بزرگ مادر آن را اجرا کند. در صورتی‌که نسبت به این کار نقد وجود دارد و اصلاً حداقل در کشور ما مبدع آن کار بودیم. پس این ساختار علمی آکادمی‌ها در اینکه مرجعیت علمی در کشور وجود داشته باشد یا نه موثر است. بحث درمورد رشته فلسفه برای کودک یا فیک بود که پژوهشگاه ما در این زمینه هم‌زمان با دنیا پیشتر از همه و پیشگام بود. نهایتاً گفتند دانشگاه دیگری این رشته را تصویب کرده است. شاخص انتخاب دانشگاه متولی این رشته هم معرفتی و علمی نبود و بیشتر معیارهای بروکراتیک بود. نکته دیگر خود ساختار اجتماعی است که دانشگاه دارد. اکنون در رابطه با دانشگاه و آموزش، بحث عدالت آموزشی مطرح است که در شرایط انتخاب دانشجو و ترکیب آنها آیا مساله عدالت رعایت شده است یا خیر؟ همه اینها طبیعتاً تاثیرگذار است و آیا انتخاب اساتید و دانشجویان براساس توانایی‌ها و استعدادها است یا خیر؟ اینها در مرجعیت علمی موثر است. سپس ساختار اداری و مالی آکادمی‌های ما هم مهم است. اینکه بودجه چگونه به دانشگاه‌ها تخصیص پیدا می‌کند قطعاً تاثیرگذار است. در کشورهای پیشرفته دست‌شان در حجم بودجه اختصاصی و خرج کردن آن بسیار باز است. آنجا کسی که تصمیم می‌گیرد یک پروژه اجرا شود یا نشود، صرفاً پست اداری و مالی ندارد، بلکه استاد آن رشته است که تشخیص می‌دهد کار انجام شود یا نشود.

یک گروه از آلمان به ایران آمده بودند و در جلسه‌ای که راجع به فلسفه میان‌فرهنگی بود، آن استاد همان جا اعلام کرد اگر قراردادی هست ما الان امضا می‌کنم و تعهد می‌دهم. یعنی اصلاً بحث این نبود که آن موضوع وارد کشور شود و تصویب و امضا شود. او صاحب‌اختیار بود و همانجا می‌توانست در آن جلسه امضا کند تا کار انجام شود. این

اقتدار علمی است. طبیعی است مرجعیت علمی را آنجا به عنین در یک جلسه دیدیم، نه اینکه استاد تمام یا شورایی از اساتید همه پژوهش را مشروط کنند و بالای سر این شورا یک مدیر اداری باشد.

■ حکمرانی علمی

در بحث حکمرانی علمی اشاره خواهم کرد که مرجعیت علمی در حیطه ساختارهای علمی اجتماعی، اداری مالی خود آکادمی‌هاست که این مسائل باید آنجا اتفاق بیفتند، بنابراین اصولاً اینکه آکادمی و دولت یا قدرت به‌تعبیر فرکو در این نحو ارتباط چگونه باید باشند و خود آکادمی‌ها چه اندازه اختیار دارند و می‌توانند بنابر مصالح علمی یا تشخیص علمی و معرفی خودشان کار کنند، در این وادی می‌گنجد، مثلاً ارتباط‌شان با صنایع یا با جامعه در اینجا و این سه ساختار کلی تعریف می‌شود، یعنی به هر شیوه‌ای که این آکادمی‌ها در این سه زمینه عمل کنند، در مرجعیت‌شان تاثیر دارد. من مسائل بدیهی را برای مثال عرض می‌کنم. در خارج از کشور برای ادامه تحصیل در رشته دکتری یک پروژه وجود دارد که سفارش دولت یا صنعت است و فرد آن را انجام می‌دهد، یعنی این ارتباط تعریف‌شده و مشخص است و مرجعیت علمی برای آن دانشگاه است که صنعت و دولت به آن رجوع می‌کنند و اینها در مرجعیت علمی تاثیر می‌گذارد. اما کارگزاران دیگر غیر از دانشگاهیان و سازمان‌های علمی، حکمرانی علمی است که اهمیت زیادی دارد. اینکه اصولاً حکمرانی علمی ما چیست؟ اصلاً گزینش دانشجو برای دانشگاه‌ها، آزمون‌ها و… آیا این توان را دارند که استعدادها و افراد انگیزه‌مند را پیدا و شناسایی کنند؟ آیا این شیوه و ابزار این توان را دارد که بخواهیم از آن این توقع را داشته باشیم؟ گزینش دانشجو به چه شکلی دارد صورت می‌گیرد؟ اینها همه در مرجعیت علمی تاثیرگذار است. اگر کسی فقط به دلیل اینکه فن تست‌زنی را یاد گرفته و با این شیوه مدارج بعدی را طی کند، بعد از فارغ‌التحصیلی توان این را که به‌عنوان یکی از نقش‌آفرینان علمی آن صلاحیت را برای مرجعیت علمی بودن نخواهد نداشت. بنابراین در حکمرانی علمی بحث گزینش دانشجو، آزمون‌های علمی و سیستم آموزشی مهم است. آیا آکادمی‌ها این اختیار را دارند که با توجه به افراد متخصص در اختیار خود رشته موردنظرشان را تصویب کنند یا مراحل اداری را باید طی کنند و افرادی که از طراحان کمتر تخصص دارند، تصمیم بگیرند چه رشته‌ای تصویب شود و چه رشته‌ای نیاز به تصویب ندارد. تنها بعد کمی را در نظر می‌گیرند. کاش این بعد کمی را هم کامل و جامع نگاه می‌کردند، یعنی کمی هم که نگاه کنیم باز باید برنامه توسعه‌ای داشته باشیم و بدانیم می‌خواهیم در کشور چه کار کنیم، مثلاً چند مهندس، چند متخصص عمران و چند مکانیک یا معمار نیاز داریم؟ مثلاً در علوم پایه و علوم انسانی چه تعداد نیاز داریم و این را مبنای پذیرش دانشجو قرار دهیم. وقتی می‌بینیم چه تعداد فارغ‌التحصیل رشته‌هایی که هیچ‌گونه تقاضایی برای آنها نیست در کشور داریم، چرا کمیت را رعایت نمی‌کنیم؟ چون آن برنامه را نداریم. یکی از دانشگاه‌های کشور مثلاً ۱۰۰ دانشجو در رشته علوم انسانی قرار بوده بگیرد. من با توجه به موقعیت جغرافیایی و… پرسیدم ۵۰۰ دانشجو در آن رشته برای چه؟ برای اینکه استادش را داریم و این تعداد باید گرفته شود و دانشجو هم که ناچار است و به انتخاب خودش رشته بزیم‌ی‌گزيند. کمیت هم رعایت نمی‌شود و منابع انسانی و سرمایه‌های مادی را هدر می‌دهیم و نیروی آن فرد و استاد را تلف می‌کنیم. دانشجو چیزی را می‌خواند و برای آن پژوهش می‌کند و آموزش می‌بیند، فارغ‌التحصیل می‌شود و می‌بیند برایش کاری در بیرون وجود ندارد. خوشبختانه‌ترین حالت برای او مهاجرت است. در غیر این صورت باید سراغ کار دیگری بود و این دلزدگی و سرخوردگی کنونی که می‌بینیم حاصل آن است.

وقتی از ابتدا با بحث دانش و دانشگاه درست برخورد نشده است، شاید یک زمانی این گسترش کمی را رونق علمی تلقی کرده‌اند، مخصوصاً با آن گرایش و علاقه‌ای که به آمارسازی داشته‌اند. آمارها یکباره بالا رفت، تعداد دانشجو، مقاله‌ها و استادان بالا رفت و میزان بودجه که به درصدهای بالاتر رسید، چون اساسی و بنیادی روی تعداد تامل نشده بود که آیا نیاز است همه وارد دانشگاه شوند و اساساً مباحث نظری مطرح است یا نه؟ برای پیشرفت به تکنسین یا مهارت نیروی کار نیاز داریم؟ دانشگاه‌ها در حد خودشان نیاز به آمایش علمی دارند. آمار دانشجو در کشورهای پیشرفته هم این اندازه نیست، حتی فارغ‌التحصیلان رشته‌های فنی و مهندسی در کشورهای پیشرفته دنیا به‌اندازه کشور ما نیست.

به جای اینکه شغلی برای فرد درست کنیم، مشغله‌ای برای فرد درست کرده‌ایم که سرش گرم شود. اما این چندسال سیری و بالآخره فرد با توقعات بیشتری وارد بازار کار می‌شود. خیلی‌ها هم خوب درس خوانده‌اند و عده‌ای عبری را سبزی کرده‌اند. اما اکنون که از درس فارغ شده‌اند توقعات‌شان فرق می‌کند و نه در حدی است که بتوانند کار مهارتی کند و نه جامعه به این تعداد نیرو نیاز دارد.

در بحث حکمرانی علمی نوعاً باید به آیین‌نامه‌های استخدای، آیین‌نامه‌های جذب، آیین‌نامه‌های ارتقا و ترفیع اشاره کنم که همه در مرجعیت علمی تاثیر می‌گذارند. اینکه یک نیروی علمی چگونه چه مرحله‌ی را طی می‌کند تا ارتقا پیدا کند؟ آیا با مقاله‌نویسی صرف

ارتقا پیدا می‌کند یا یک یک پژوهش مساله‌مندی که دردی را بخواهد از جامعه دوا کند؛ چه آن درد، دردی عینی در جامعه باشد و چه یک گفتمان در جامعه شکل گرفته باشد و یک مساله نظری باشد. فرد اگر بخواهد از ابتدا تا انتها به یک مساله بپردازد باید چهار، پنج‌سال زمان بگذارد، ولی خروجی آن شاید یک مقاله یا طرح پژوهشی باشد که در همین آیین‌نامه‌های استخدای به آن دوامتیا می‌دهند! نهایتاً چه کسی قرار است اینجا مرجعیت علمی پیدا کند؟ یعنی این ارزش‌گذاری علمی در حکمرانی علمی اگر درست انجام نشود مشکلات زیادی درست می‌شود. آیین‌نامه ارتقا و ترفیع را بررسی کنید، می‌بینید آن حکمران علمی متصدی کار خودش علم‌شناس نیست، یعنی شناختی از علم ندارد و در جایگاه حکمرانی و سیاست‌گذاری علمی نشسته است و هنوز فرق علوم پایه را با علوم فنی مهندسی دقیقاً نمی‌داند، فرق علوم پایه با علوم انسانی و اجتماعی را نمی‌شناسد و فرق آموزش و پژوهش را درک نمی‌کند. بنابراین وقتی بخواهد آیین‌نامه بنویسد نیروی پژوهشی را همان‌گونه با همان فرم استاد آموزشی ارزیابی می‌کند. درحالی‌که هرکدام یک تعریف دارند و کارشان متفاوت است. این هر دو لا‌زمند اما جنس و ماهیت کارشان متفاوت است. با این آیین‌نامه‌های کلی که در حکمرانی علمی می‌گنجد، آیا ما می‌توانیم شاهد مرجعیت علمی باشیم؟ این بزرگ‌ترین مصیبت نهاد علم است که حکمران علمی در کشور ما خودش علم‌شناس نیست و شناختی از علم ندارد. همه این کارگزاران اعم از افراد، آکادمی‌ها و حکمرانان علمی در این مرجعیت علمی موثرند. ما در بسیاری از رشته‌ها علم مدرن را وارد کردیم و باید در بسیاری از رشته‌ها تلاش کنیم تا به مرز علم برسیم. حفظ حرکت در مرزهای دانش نیاز به شرایطی مانند ساختار علمی، اداری و… دارد. این یک نقص و دلیلی بر ناکارآمدی است که ما می‌بینیم مثلاً پژوهشگاه رویان همین یک پژوهشگاه است یا حالت ایزوله دارد و یک جزیره است. اما وضعیت عمومی دانشگاه‌ها و به تعبیری نهاد علم در کشور به این گونه نیست و این جدا و جزیره‌ای می‌شود تا رشد کند و خودش را اداره کند. این دلیل بر ضعف حکمرانی علمی است. در بحث حکمرانی محتوا باید بگویم آکادمی از جهت محتوا باید یا به مسائل جامعه بپردازد یا به گفتمان‌های نظری که مساله جامعه است. اکنون ما در کشور گفتمانی داریم که تحت عنوان علوم انسانی اسلامی وجود دارد و باید به آن پرداخت. متأسفانه در کشور ما، در آکادمی‌هایمان خیلی‌ها از پرداختن به این مساله ابا دارند. عده‌ای به آن باور ندارند و آن را پاکوتی می‌کنند و عده‌ای هم به آن باور دارند همه‌گونه تاییدش می‌کنند، در صورتی‌که باید بحث علمی باشد. بحث علم است و بحث باور و ایدئولوژی نیست و باید این را از جهت فلسفی بحث کنند که امکان پدیده آمدن علوم انسانی اسلامی نیست یا برعکس، این امکان وجود دارد. این را باید از حد ایدئولوژی و باور و اعتقاد دوربیاورند و راجع به آن بحث کنند. اگر آکادمی‌های ما بخواهند مرجعیت علمی پیدا کنند، حداقل باید در گفتمان‌ها و مسائلی که مربوط به جامعه خودمان است، به‌درستی و با همان روش و منطق علمی نقادانه ورود کنند. اگر آکادمی بخواهد مرجعیت علمی پیدا کند، شرطش این است که نقد علمی بر آن حاکم باشد. اگر آکادمی‌های، ما چه حوزه و چه دانشگاه از منظر صرفاً اعتقاد و باور، به مسائل نپردازند و از موضع نقادی به اینها بپردازند، می‌توانند مرجعیت علمی پیدا کنند.

■ نقش نقد علمی

در بخش دوم سخنانم می‌خواهم به بحث نقد بپردازم. بخش دوم بحث من درباره کارگزاران نهاد علم، آکادمی‌ها و حکمرانی علمی و جامعه است و سراغ این می‌روم که هر یک از این کارگزاران باید نقد علمی را پیش رو قرار دهند. کارگزار دیگر در مرجعیت علمی که می‌تواند تاثیرگذار باشد، خود جامعه است. یعنی همه اینها در بستر جامعه با هم کنش و واکنش انجام می‌دهند. اینکه فرهنگ جامعه چیست بر این تاثیر دارد که مرجعیت علمی وجود داشته باشد یا نداشته باشد. اگر یک جامعه هنگامی که مرضی می‌شود سراغ یک دکانویس برود و اگر مشکل خانوادگی دارد سراغ فالگیر و طالع‌بین برود، در چنین جامعه‌ای علم جایی ندارد که بخواهد مرجعیت علمی داشته باشد. خود جامعه بر شکل گرفتن مرجعیت علمی تاثیر می‌گذارد. جامعه‌ای که علم را مرجع خود بداند، نه آن مراجعه می‌کند و زمینه را فراهم می‌کند که به اندازه کافی برای دانشگاه‌هایش بودجه صرف کند. اصولاً بحث مناسبات دولت و آکادمی‌ها و صنایع و آکادمی در این حیطه می‌گنجد. مساله‌ای که از دیرباز آن را مطرح کردند این است که علم بهتر است یا ثروت؟ این دوگانه اگر در فرهنگ عمومی مردم حاکم باشد و بین آنها یک تنافر و تضاد باشد، این گونه می‌شود که اگر دنبال علم برود، ثروت را از دست می‌دهد و اگر دنبال ثروت برود، دیگر کاری به علم ندارد. امروز می‌گویند همین علم ثروت‌آفرین است. خوب این فرهنگ عمومی مردم و نگاه عمومی جامعه به علم انگیزگار است. اما این کارگزاران اگر بخواهند فعالیت کنند دستور کارشان چیست؟ به نظر من ۱- مسائل جامعه خودشان اولین دستور کار کارگزاران است و ۲- پیشبرد مرزهای دانش است. مثلاً علوم پایه بحثی نظری است ولی زمینه‌ای برای استفاده در حل مسائل جامعه است، رشته‌هایی مثل ریاضی. در هر دو زمینه کارگزاران علمی باید ناظر به این کار باشند اما متأسفانه می‌بینیم خیلی از پژوهش‌ها مدنظر قرار نمی‌گیرند. نه به مسائل و مشکلات عینی جامعه می‌پردازند و نه به مسائل نظری و



سیدمحمدرضا امیری طهرانی‌زاده، عضو هیات‌علمی پژوهشگاه علوم انسانی در نشست «نقش نقد علمی در مرجعیت علمی کشور»:

مرجعیت علمی را نمی‌توان به یک سازمان تقلیل داد

گفتمانی جامعه ما توجه دارند و نه حتی به مسائل علوم پایه به‌طور کلی نگاه می‌کنند. این رسم شده که اساتید نوعاً به دانشجویان مثلاً در رشته اقتصاد می‌گویند یک مقاله خارجی پیدا کنید و ببینید راجع به چه موضوعی است، که یک ساختار نظر دارد و یک مدل، ولی اصل و مساله مال یک کشور دیگر است و ربطی به ما ندارد. شرط جامعیت که اصل بحث من است و مرجعیت یافتن، دو چیز است؛ ۱- نقد علمی؛ به این معنا هر بحثی اولاً باید فضای آزادی داشته باشد تا بتواند منعکس شود. در بحث علمی خط قرمز وجود ندارد. درست است هر حاکمیتی در بحث علمی خطوط قرمز سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی دارد اما این خطوط قرمز باید جایی بحث شود که تعریف شوند. پس باید یک فضای آزاد بدون خط قرمز باشد. دانشگاه جایی است که این خطوط قرمز باید بحث شوند و در این حرفی نیست. حتی این خطوط اعمال شوند اما باید در دانشگاه راجع به آن بحث شود. یعنی باید آزادی بیان وجود داشته باشد و تضارب آرا هم باشد. در کشور ما با هم گفت‌وگو نمی‌کنیم، کارهای همدیگر را نمی‌خوانیم و به نظرات همدیگر نمی‌پردازیم و همدیگر را به رسمیت نمی‌شناسیم. نقطه مثبت نقد این است که من طرفم را به رسمیت نمی‌شناسم. ما برداشت‌مان از نقد منفی است. کسی که نقد می‌کند وقت گذاشته و باید مسئول او بود که کارهایمان را مثلاً خوانده است. اولین شرط مرجعیت علمی نقد علمی و تضارب آرا است. امام علی(ع) فرمودند: «آرا را به هم بزنید و از درون آن صواب را پیدا کنید.» نکته دوم فعالیت گروهی است. علم ماهیتی بین‌الذ‌هانی دارد و این گونه نیست که من گوشه‌ای برای خودم بنشینم و بنویسم و نقد کنم. باید فعالیت‌ها گروهی باشند. در این زمینه حتی در مکاتب فلسفه علم، لاکاتوز بحث از برنامه‌های علم می‌کند. این یک فرایند و پروژه و برنامه پژوهشی است. لاکاتوز بحث از پارادایم‌های علمی و ابعاد جامعه‌شناسی علمی می‌کند. اصولاً علم به این معنا یک برساخت اجتماعی است. این شرط دیگر بود.

■ هدف مرجعیت علمی

هدف مرجعیت علمی چیست؟ هدفش این است که علم نهایتاً گفتمان اصلی جامعه و پیشرفت کشور باشد. به نظر من هدف از مرجعیت علمی پیدا کردن آن است که علم را در جامعه ببینیم و جامعه هر چیزی را که می‌خواهد و هر مساله‌ای که دارد، برای مطالعه راهکار و راه‌حل به اهل علم مراجعه کند و از دولت هم را نه به روش دامن مطالبه کند نه با روش‌های متافیزیکی تحلیل کند و دست به علم این عوامل برای حل مثلاً خشکسالی یا قحطی قسطی قند. قصد ارزیابی این عوامل را ندارم اما مرجعیت علمی به این معناست. نمی‌شود جامعه‌ای را که مطالبه‌گری علمی می‌کند به متافزیک حواله داد. باید با روش علمی جامعه را قانع کرد و برای آن سیاست‌گذاری و اجرا کرد و با روش علمی کار را گزارش کرد.

نتیجه مرجعیت چه خواهد بود؟ در صورت رعایت این دو هدف، جایگاه علم و عالم در آن جامعه و تمدن ارتقا پیدا خواهد کرد. یعنی در این جامعه وقتی یک استاد پای هر قراردادی را امضا کند، یعنی این جامعه مرجعیت علمی دارد و نتیجه‌اش این است که حرف آخر را علم و عالم می‌زند. با توجه به مجموعه این عوامل دخیل در ساختار مرجعیت و کارگزاران و هدف و نتیجه حاصل از آن، تعریفی از مرجعیت علمی را بیان می‌کنم: مرجعیت علمی ناظر به موقعیت و وضعیتی از نهاد علم در جامعه است که در آن کارگزاران علم شامل دانشمندان، آکادمی‌ها و حکمرانان علمی با هم‌کاری برای حل مشکلات و مسائل جامعه و پیشبرد مرزهای دانش، در چهارچوب برنامه‌ها و پارادایم‌های علمی و تفکر نقادانه علم را به گفتمان جامعه و پیشرفت کشور تبدیل می‌کنند و جایگاه تمدنی علم و عالم را ارتقا می‌بخشند.

اما نقد علمی مهم‌ترین شرط علمی بازیگران و کنشگران مرجعیت علمی است و شرط حیات علم، نقد علمی است. نهاد علمی در نبود نقد علمی شکل نمی‌گیرد و ثمربخش نخواهد بود. نقد علمی را در فعالیت همه کنشگران علم اعم از دانشگاهیان، حکمرانی و جامعه شرط می‌دانم. اگر بخواهیم دانشگاهیان را با شرط نقد علمی بسنجیم، باید گفت اولاً دانشگاهیان ما باید هنر گفت‌وگوی علمی را بلد باشند. افراد به جای گفت‌وگوی علمی، در سنگر نخوت نشسته و دیگری را زیر آتش می‌گیرند. ما گوش شنوا نداریم تا حرف هم را بشنویم. شرط اول نقد، گفت‌وگوی علمی دانشگاهیان است که باید استدلال منطقی کنند و دست به دامن حربه‌های دیگر نشوند. باید منطق مغالطات را بدانیم. بحث را نباید شخصی کرد و این مهم‌ترین آفت گفت‌وگوهای ما در همه مدارج از خانوادگی گرفته تا علمی است. بحث دیگر، روحیه نقد‌پذیری است که وظیفه یک دانشگاهی یا حوزوی نقد کردن و نقدپذیری است. پوپر مکتبش را بر نقد مبتنی کرد. این شرط رشد علم و جامعهت علمی است. حتی کسانی که پوزیتیویستند هم نهایتاً باید حرف‌شان را محک بزنند و باید نقد شوند. لاکاتوز هم قائل به نقد است. همه مکاتب فلسفه علم معتقد به نقدند. در خود آکادمی‌ها واقعاً شرط نقد چیست؟ کلاس‌های درس‌مان را ببینید، استاد اساساً متکلم وحده است و دانشجو می‌شوند و انتقال بحث است و هیچ‌گونه شرایطی برای مباحثه و اینکه آن بحث از طریق مباحثه و گفت‌وگو منتقل شود، نیست. یک استاد چقدر اجازه می‌دهد که دانشجو وارد نقد شود؟ در این نقد و مباحثه شاید استاد احساس کند جایی کم می‌آورد. مجال و فضا برای نقد و خلاصیت در آموزش و پژوهش فراهم نمی‌شود. نقد علمی در حکمرانی علمی بسیار مهم است. حکمرانان یک جامعه فضای باز نقد و آزادی بیان برای دانشگاه را باید به رسمت بشناسند. در حکمرانی خط قرمز داریم اما این خط باید در دانشگاه تعریف شود که کجا قرار بگیرد. در بیان آرا و تضارب آنها و نقد نظریه‌ها نباید خط قرمزی باشد. این کار نیاز به دفتر و شورا و… ندارد. فضا، فضای نقد باید باشد والا کار بروکراتیک مدنظر نیست که برای فرد امتیاز در نظر بگیرند. تاسیس دفتر و فرایند بروکراسی نباید برای نقد تعریف شود. در کار آموزش و پژوهش، حکمرانی اقتضا می‌کند که به کیفیت بپردازند و نه کمیت. اعضای هیات‌علمی را باید براساس کیفیت کارشان سنجید و ارزیابی کرد. مثلاً میزان رجوع به مقاله در دنیا برای سنجش کیفیت کافی است. مقاله‌محوری یا آمارسازی متأسفانه در حکمرانی علمی دیده می‌شود. بودجه‌های پژوهشی به موسسات و دستگاه‌های اجرایی داده می‌شود، چون دانشگاه مرع نیست که این پول به آن داده شود. فکری می‌کنند هر جا در کشور آمار بالا بود، یعنی مرجعیت علمی پیدا کردن! نه این‌گونه نیست. متأسفانه آکادمی‌های ما تبدیل به یک دستگاه پول‌شویی می‌شوند، چون مرجعیت ندارند تا دردی را دوا کنند. با ترویج علم در جامعه و نیز ترتیب دادن جلسات نقد و مناظره از سوی رسانه‌های اجتماعی می‌شود نگاه نقادانه در جامعه را تقویت کرد.